

ایده دانشگاه

---

سرشناسه: یاسپرس، کارل، ۱۸۸۳-۱۹۶۹ م. Jaspers, Karl  
عنوان و نام پدیدآور: ایده دانشگاه/کارل یاسپرس؛ ترجمه مهدی پارسا، مهرداد پارسا.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۷۵ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۱۲۲-۲  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان «The idea of the university» به فارسی  
برگردانده شده است.  
موضوع: دانشگاه‌ها و مدارس عالی  
شناسه افزوده: پارسا خانقاه، مهدی، ۱۳۵۸-، مترجم  
شناسه افزوده: پارسا، مهرداد، ۱۳۶۳-، مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ الف ۲ ی/ LB ۲۳۲۱  
رده‌بندی دیویی: ۳۷۸/۰۱  
شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۶۲۳۶۸

---

# ایده دانشگاه

کارل یاسپرس

ترجمه مهدی پارسا  
و مهرداد پارسا



این کتاب ترجمه‌ای است از:

*The Idea of the University*

Karl Jaspers

Beacon Press, 1959



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\* \* \*

کارل یاسپرس

ایده دانشگاه

ترجمه مهدی پارسا

و مهرداد پارسا

چاپ دوم

۶۶۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۵

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۷۸ - ۱۲۲ - ۲

ISBN: 978 - 600 - 278 - 122 - 2

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۱۱۰۰۰ تومان

## فهرست

سپاسگزاری.....	۹
یادداشت ویراستار انگلیسی.....	۱۱
پیشگفتار.....	۱۷
مقدمه.....	۲۳

### بخش اول: حیات فکری

۱. ماهیت علم و پژوهش علمی.....	۲۹
ویژگی‌های اصلی علم و پژوهش علمی.....	۲۹
معنای محدود و گسترده علم.....	۳۱
حدود علم.....	۳۵
علم به منزله امری سودمند در مقابل علم به منزله غایتی در خود.....	۳۶
پیش فرض‌های اساسی علم.....	۴۰
علم نیازمند جهت است.....	۴۳
علم به عنوان پیش فرض صداقت.....	۴۷
علم و فلسفه.....	۴۹
۲. روح، وجود انسانی، عقل.....	۵۳
۳. فرهنگ.....	۵۷

بخش دوم: اهداف دانشگاه

۴. تحقیق، آموزش و پرورش ..... ۶۵
- تحقیق ..... ۶۸
- آموزش و پرورش در حکم شکل‌دهی به ذهن ..... ۷۵
- آموزش ..... ۸۴
۵. ارتباطات ..... ۹۳
- بحث و مباحثه ..... ۹۵
- شکل‌گیری «مکاتب فکری» به عنوان نمونه‌ای از مشارکت فکری ..... ۹۷
- دانشگاه به مثابه محل تلاقی رشته‌ها و جهان‌بینی‌های مختلف ..... ۹۹
۶. دانشگاه به مثابه نهاد ..... ۱۰۳
- ناکامی نهاد در زنده نگه داشتن ایده دانشگاه ..... ۱۰۳
- ضرورت نهادها ..... ۱۰۸
- نقش شخصیت در ساختار رسمی دانشگاه ..... ۱۱۰
۷. کیهان دانش ..... ۱۱۵
- طبقه‌بندی دانش ..... ۱۱۶
- دپارتمان‌های آکادمیک ..... ۱۱۹
- توسعه دانشگاه ..... ۱۲۴

بخش سوم: ملزومات وجود دانشگاه

۸. عامل انسانی ..... ۱۳۷
- انواع استعدادها ..... ۱۳۹
- توزیع استعدادها و ویژگی‌های مشخصه توده‌ها ..... ۱۴۴
- فرایند‌گزینش ..... ۱۴۹
۹. دولت و جامعه ..... ۱۵۹
- دانشگاه به منزله دولتی در درون دولت ..... ۱۵۹

فهرست ♦ ۷

تغییرات در دانشگاه در جهانی در حال تغییر.....	۱۶۰
معنای نظارت حکومتی.....	۱۶۲
اصل شایسته‌سالاری فکری.....	۱۶۷
جستجوی حقیقت و نسبت آن با سیاست.....	۱۶۹
دانشگاه و ملت.....	۱۷۳





## سپاسگزاری

مترجمان از دکتر عبداللّه نصری که ترجمهٔ این کتاب را پیشنهاد دادند، از دکتر حسام دهقانی که نسخهٔ اصلی کتاب را تهیه کردند و در اختیار ما قرار دادند، از فریدون حاجی‌پور که متن ترجمه را خواندند و نکات مفیدی برای بهبود ترجمه پیشنهاد دادند، از خانم کریستینا پرختل که ترجمهٔ فارسی را با متن اصلی آلمانی مطابقت دادند، و در نهایت از دکتر مسعود علیا که از انتشار این کتاب حمایت کردند تشکر می‌کنند.



## یادداشت ویراستار انگلیسی

کارل یاسپرس ایدهٔ دانشگاه را در پایان دیکتاتوری هیتلر و بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم نوشت، پس از آن که بدترین فجایع از بیرون و درون بر سر دانشگاه‌های آلمان آوار شد. نابودی بیرونی در میان ویرانی شهرهای آلمان مشهود بود. انهدام درونی کم‌تر آشکار، اما بدتر بود. این انهدام را می‌توان در خاطرهٔ هزاران دانشجویی جستجو کرد که آثار کانت را رها کرده بودند تا به سخنرانی‌های گوبلس و چکمه‌کوبیدن‌های گارد ویژه گوش دهند؛ استادانی که مشتاقانه تبلیغات ملی‌گرایانه و نژادی را باور کرده بودند، معیارهای تفکر انتقادی را رها می‌کردند؛ و آن استادان دیگری که به تعالیم رایش سوم معتقد نبودند، مصلحت را در این می‌دیدند که وانمود کنند باور دارند، و با این‌که فریب نخورده بودند، اما به فریبکاران کمک می‌کردند. در میان این ویرانی اخلاقی، اقلیتی از دانشجویان و استادان آلمانی بودند که بر تعهداتشان به صداقت و تفکر مستقل استوار ماندند. بسیاری از آنان جانشان را در راه این تعهد از دست دادند، یا سال‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری یا تبعید به سر بردند. برخی دیگر هم، همچون کارل یاسپرس، در آلمان زندگی

کردند، اسماً آزاد بودند، اما از تدریس محروم شدند، و همواره در ترس و اضطراب بودند. این دانشجویان و استادان افتخار دانشگاه‌های آلمان را در یکی از وحشتناک‌ترین دوره‌های آزمایش که هر اجتماعی از دانشجویان و پژوهشگران ممکن است ببیند، حفظ کردند و نجات دادند.

ما می‌دانیم که کارل یاسپرس یکی از این افراد بود. اما کاری که او کرد بیش از این بود. او یکی از نخستین کسانی بود که پس از فروپاشی امپراتوری کابوس‌وار نازی‌ها به بازسازی دانشگاه‌های آلمان از بنیاد اقدام کرد. او فیلسوفی بود که به جستجو در باب ژرف‌ترین ریشه‌ها و درونی‌ترین بنیاد آن اقدامات متهورانه و عجیب بشری پرداخت که در سنت مغرب‌زمین دانشگاه خوانده می‌شود. او در این پژوهش در نمونه‌ای موجز حیات مداوم و عظمت سنت فلسفی آلمان را نشان داد: او رساله‌ای برای زمان و مکان خود نوشت، برای آلمان فروشکسته سال ۱۹۴۶، و در عین حال گزارشی ژرف‌کاوانه برای همهٔ زمان‌ها و همهٔ مکان‌ها.

در این زمانه ما موظفیم تحصیلات عالی را برای همهٔ مردمی که می‌توانند از آن بهره ببرند فراهم کنیم. اما باید هوشیار باشیم که در راه دستیابی به این هدف سطح این تحصیلات عالی را پایین نیاوریم. ما باید بیش از هر زمان دیگری ملزومات این تحصیلات را حفظ و تقویت کنیم؛ و حق داریم از فیلسوفان انتظار داشته باشیم که به ما بگویند این ملزومات چه هستند.

وقتی این کتاب را می‌خوانیم گاهی احساس شگفتی می‌کنیم. برخی از ایده‌های یاسپرس چه بسا ما را شوکه کنند، یا به نظرمان بسیار غیرعملی یا حتی بدتر برسند. اما گاهی ایده‌هایی هم که مخالف به کار بستنشان در دانشگاه‌هایمان هستیم مستحق شنیده شدن و مورد تأمل قرار گرفتن هستند.

یاسپرس معتقد است که در هر دانشگاه حقیقی سه عنصر آموزش آکادمیک، پژوهش علمی و عالمانه، و حیات فرهنگی خلاقانه به طرز جدایی‌ناپذیری به هم وابسته‌اند؛ و این‌که هر یک از این فعالیت‌ها اگر از بقیه

جدا شود در درازمدت ضعیف می‌شود و خواهد مرد. پس، از نظر یاسپرس، افزایش در شمار افرادی که در دانشگاه به پژوهش تمام‌وقت مبادرت می‌ورزند و مدرسانی که تمام‌وقت در دانشگاه تدریس می‌کنند باعث نابودی فکری آن خواهد شد؛ او تأکید می‌کند که کسی که خود در پژوهش دخالت نداشته نمی‌تواند معلم خوبی باشد و دانشجویان را به خوبی هدایت کند.

یاسپرس در فلسفه‌اش دشمن سرسخت فاشیسم و کمونیسم است. او که با هرگونه تسلیم فکری به دشمنان آزادی مخالف بود، بر ارتباطات مداوم در سطح دانشگاه بدون هیچ مانع سیاسی یا ایدئولوژیک تأکید می‌کرد. موضع یاسپرس ناشی از بی‌اطلاعی و بی‌خبری از واقعیت سیاسی نبود، بلکه در نتیجه دوازده سال تجربه مستقیم تحت سلطه یک حکومت استبدادی تمامیت‌خواه، معتقد بود که دانشگاه باید به این ارتباطات فکری آزاد ملزم باشد، و بنابراین باید

افرادی را نیز که اصطلاحاً قربانی فکری<sup>۱</sup> شده‌اند به درون خود بپذیرد: حتی کسانی که اگر قدرت می‌داشتند دیگر عقاید را بر نمی‌تابیدند. دانشگاه مطمئن است که توانایی این کار را دارد. دانشگاه می‌خواهد حیاتی پویا داشته باشد، نه ایستا؛ هدف ارتباطی‌اش ایجاب می‌کند که حتی در پی ایجاد ارتباط با کسانی باشد که در برابر ارتباط مقاومت می‌کنند. عدم پذیرش فردی در دانشگاه که می‌تواند توانایی‌های فکری‌اش را اثبات کند و کار پژوهشی انجام دهد، حتی اگر علایق پژوهشی‌اش در انتها درجه با علایق ما بیگانه باشد، در ضدیت با ایده دانشگاه قرار دارد.

یاسپرس مطلبش را دقیق توضیح می‌دهد:

این خواست که همه جهان‌بینی‌ها در دانشگاه مطرح شوند، مثلاً در فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، کاملاً با ایده دانشگاه مغایرت دارد. اگر یک جهان‌بینی خاص نتواند پژوهشگرانی برجسته تربیت کند، نباید

---

1. sacrificio del intelletto

ادعای شأن علمی را داشته باشد. هر شخص یقیناً ترجیح می‌دهد با کسانی زندگی کند که با آنها اشتراک نظر دارد. با این حال، مادامی که این شخص به ایده دانشگاه اذعان داشته باشد، و در مورد انتخاب متقاضیان پذیرش حق اظهار نظر داشته باشد، تمایل خواهد داشت که مختلف‌ترین دیدگاه‌ها را به دانشگاه بکشاند تا فرصتی برای تقابل‌های ثمربخش فراهم کند، تا دامنه فکر را، با قبول همه خطراتش، وسعت بخشد - و فراتر از همه، دستاورد پژوهشی و کیفیت فکری را به تنها عوامل حیاتی دانشگاه بدل کند. دانشگاه نه تنها افرادی با اهداف مخالف را تحمل می‌کند، بلکه آن‌ها را برای پذیرش طلب می‌کند. مادامی که این افراد آماده باشند درباره عقاید خاصشان و صلاحیتشان در دانشگاه سخن بگویند و بحث کنند، مادامی که مجال دهند عقایدشان به انگیزه‌ای برای تحقیق و پژوهش بدل شوند، برای دانشگاه سودمندند. اما اگر آن‌ها در پی این باشند که عقاید خود را بر دانشگاه مسلط کنند، اگر در انتخاب داوطلبان ورود به دانشگاه از کسانی که با آن‌ها هم عقیده هستند طرفداری کنند، اگر آزادی فکری را با تبلیغات پیامبرنمایانه عوض کنند، در این صورت با بقیه دانشگاهیان که مهم‌ترین هدفشان زنده نگه داشتن ایده دانشگاه است، شدیدترین ناسازگاری را خواهند داشت.

دشوار نیست که به استدلال‌هایی علیه این دیدگاه‌ها بیندیشیم. چنین استدلال‌های مخالفی در پس‌زمینه‌ای که در آن نوعی اضطراب و بحران جاری، جنگ یا وضعیت نزدیک به جنگ وجود دارد، که در آن اصول درازمدت در سایه اقتضائات لحظه قرار می‌گیرند، قدرتمندتر هم به نظر می‌رسند. اما وقتی بحرانی در پی بحرانی دیگر می‌آید، اذهان و نهادهای ما به نگاه‌های دوربین‌تر و اندیشه‌های ژرف‌تری نیاز خواهند داشت.

در جهانی با این همه اضطراب بلندمدت، باز هم باید به تحصیلات عالی اندیشید، نه فقط برحسب نیازمندی‌های زمان حال یا آینده نزدیک، بلکه برحسب آینده دور آن‌چنان که در پرتو تجربیات گذشته‌ای طولانی روشن خواهد شد. هیچ دیکتاتوری تمامیت‌خواهی سه نسل باقی نخواهد ماند، اما

نهاد دانشگاه‌های آزاد اکنون نزدیک به نهمصد سال است که در مغرب‌زمین دوام آورده است، آن هم با سرزندگی و رشدی تقریباً بی‌بدیل. اگر ما آرزو داریم که این رشد ادامه یابد، باید بپرسیم راز آن چه بوده است؛ و کارل یاسپرس تلاش کرده تا پاسخی فلسفی به این پرسش دهد، پاسخی متصل به تصمیماتی که همه ما شهروندان، دانشجویان و معلمان باید این‌جا و اکنون اتخاذ کنیم.

کتابی که در دست دارید حاوی ترجمه تمام متن اصلی آلمانی بجز قسمت پایانی فصل نهم و کل فصل دهم است. این قطعات حذف شده، یعنی صفحات ۱۲۴ تا ۱۳۲ متن اصلی، به شرایط خاص آلمان و اوایل وضعیت پس از جنگ در سال ۱۹۴۶ ارتباط دارند.

پیش از آغاز متن اصلی، بحث مجملی خواهید دید از رویکرد یاسپرس که پروفیسور رابرت اولیش (Robert Ulich)، فیلسوفی کاملاً آشنا با اوضاع و احوال آمریکا و متخصص در حوزه آموزش و پرورش، طرح کرده است.

کارل دبلیو. دویچ  
دانشگاه ییل





## پیشگفتار

کارل یاسپرس، همراه با مارتین هایدگر، از نمایندگان پیشگام «اگزیستانسیالیسم» آلمان به شمار می‌آیند. یقیناً، کسی که ذهنی پیوسته جستجوگر دارد، در پی این نیست که ایده‌ها و شهرتش برچسب مُدروز بخورند، به‌ویژه اگر این برچسب به چنان طیف وسیعی از افکار فلسفی اطلاق شود که بیش‌تر گمراه‌کننده باشد تا روشن‌گر. با این همه، خود یاسپرس برای یکی از معروف‌ترین آثارش عنوان فلسفه اگزیستانس: سه درسگفتار<sup>۱</sup> (Walter de Gruyter, 1938) را برگزید.

در زمانی که علاقه نخست فلسفه آکادمیک آلمان ظرافت‌های کاملاً فنی تفکر «نوکانتی» بود، یاسپرس عمیقاً درگیر موضوعی شده بود که بسیار گسترده‌تر از نظریه شناخت بود (گرچه به‌هیچ‌وجه نامرتبط با آن نبود)، یعنی مسئله هستی انسانی و نسبت غایبی‌اش با خویشتن و جهان. او در درسگفتارهای اشاره‌شده می‌گوید: «آنچه فلسفه اگزیستانس می‌خوانیم چیزی جز شکلی تازه از همان فلسفه واحد و جاودان نیست.»

«این واقعیت که امروزه واژه 'اگزیستانس' اهمیت محوری یافته است

---

1. *Existenzphilosophie: Three Lectures*

به هیچ وجه تصادفی نیست. زیرا این واژه بر هدف تقریباً فراموش شده فلسفه تأکید می‌کند، یعنی درک و فهمی از خاستگاه و ذات واقعیت، به واسطه قرار گرفتن در موقعیتی که در مقام شخصی اندیشنده و باکنشی رو به درون، به فهم وجود شخصی خودم پردازم. این شکل از فلسفه‌ورزی می‌خواهد به آن چیزی بازگردد که واقعاً هست، جدا از صرفاً دانستن درباره جهان، جدا از اشکال مرسوم سخن گفتن، جدا از عرف‌ها و نقش‌هایی که بازی می‌کنیم، و جدا از هرآنچه صرفاً در پیش‌زمینه و در سطح وجود دارد. به زبان کی‌یرکگور، اگزستانس یکی از آن مفاهیمی است که به واقعیت اشاره دارند؛ تنها وقتی کاملاً خودم باشم می‌توانم حقیقت واقعیت را به دست آورم.»

چندین عامل موجب شدند یاسپرس به این درک از دغدغه فلسفی برسد. گرایش جدیدی برای جا دادن آثار متفکران در طبقه‌بندی‌های مشخص در ما وجود دارد، و به همین دلیل یک واقعیت تأثیرگذار و مهم در زندگی حرفه‌ای یاسپرس را اغلب نادیده گرفته‌ایم، و آن این است که او - پس از تحصیل در رشته‌های حقوق و پزشکی - فعالیت حرفه‌ای خود را در کسوت روانپزشک آغاز کرد.<sup>۱</sup> او نویسنده یکی از معروف‌ترین کتاب‌های درسی این حوزه یعنی آسیب‌شناسی روانی عمومی (*Allgemeine Psychopathologie*) است که پس از سال ۱۹۱۳ بارها به چاپ رسید و به زبان فرانسه نیز ترجمه شد. این تجربه نه تنها صلاحیت این را به وی داد که با قابلیت تمام در رساله‌اش با عنوان ایده دانشگاه درباره مسئولیت‌های علمی آموزش عالی بنویسد، بلکه، شاید مهم‌تر از این، درک او را از لایه‌های فرافیزیکی<sup>۲</sup> وجود انسانی نیز دقیق‌تر کرد؛ تأکیدهای

۱. یاسپرس خود زندگینامه فکری‌اش را نوشته که ترجمه انگلیسی آن با عنوان درباره فلسفه من (*On My Philosophy*) در کتاب اگزستانسیالیسم از داستایفسکی تا سارتر (*Existentialism from Dostoevsky to Sartre*)، با تدوین و مقدمه والتر کافمن (Walter Kaufmann) (New York: Meridian Books, 1956) آمده است، و اخیراً نیز زندگینامه مفصلی برای کتاب فلسفه کارل یاسپرس (*The Philosophy of Karl Jaspers*) از مجموعه کتابخانه فیلسوفان زنده (Library of Living Philosophers) به ویراستاری پی. اسکیلپ (P. Schilpp) (New York: Tudor, 1957) نوشته است.  
2. transphysical

مکرر او بر اهمیت علم تجربی، با وجود محدودیت‌های آن، از این روست. دیگر عامل تأثیرگذار بر او مواجهه‌اش با دو متفکری بود که احتمالاً در طول قرن نوزدهم بیش از سایرین ریشه‌ای‌ترین پرسش‌ها را (گرچه از دیدگاه‌هایی متضاد) درباره ارتباط انسان با خویش، تمدن وی، جامعه‌اش و غایتش مطرح کرده بودند: سورن کی‌یرکگور، متأله دانمارکی، و فریدریش نیچه، فیلسوف آلمانی.

اما توصیف یاسپرس، یا هر متفکر اصیل دیگری، صرفاً با اشاره به عوامل مؤثر در دوره شکل‌گیری فلسفه‌اش ناپسند و یکسویه است. زیرا هر ذهن خلاق در فرایند فهم اظهارات و اشارات بیرونی، با این‌که ممکن است شدیداً آن‌ها را بستاید، دگرگون‌شان نیز می‌سازد، و جستجوی خود را در راستای سویه‌های ذاتی آثار و شخصیت خودش بسط می‌دهد. اگر به کل مجموعه آثاری که یاسپرس تا کنون، یعنی تا هفتاد و چهار سالگی، نوشته نگاه می‌بینیم، می‌بینیم که شگفت‌انگیز است و (اگر تنها بخواهیم پژوهش‌های فلسفی او را ذکر کنیم) از مطالعاتی درباره مبانی روان‌شناختی نظام‌های بزرگ فکری تا مسائل معرفت‌شناختی جدید، و از تحلیل‌هایی درباره شخصیت‌های خاص، همچون نیچه، تا تألیفاتی جامع درباره معنای تمدن و تاریخ بشر به منزله یک کل را شامل می‌شود.

چه کسی بیش از این مرد با این وسعت فکری صلاحیت آن را دارد که درباره ایده و آرمان‌های آموزش عالی بنویسد؟

نمی‌خواهم از این مقدمه برای خلاصه کردن آنچه خود خواننده خواهد خواند استفاده کنم. اما اشاره به دو موضوع شاید مناسب باشد.

نکته اول این‌که گرچه یاسپرس در ایده دانشگاه صراحتاً از فلسفه آگزیستانسیالیستی حرف نمی‌زند، خواننده مطلع ردپای جستجویی آگزیستانسیالیستی را در آن احساس خواهد کرد. نکته اصلی کل کتاب در همان صفحه نخست آمده است: دانشگاه جایی است که در آن انسان آزاد است حقیقت را جستجو کند و آموزش دهد، برخلاف میل کسانی که می‌خواهند این آزادی را محدود کنند. اگر بخواهیم تعریف یاسپرس از فلسفه آگزیستانسیالیستی

را (که در بالا اشاره شد) به گونه‌ای دیگر بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم دانشگاه جایی است که انسان باید بتواند از طریق زندگی و تفکر اصیل خود را بیابد، «جدا از اشکال مرسوم سخن گفتن، جدا از عرف‌ها و نقش‌هایی که بازی می‌کنیم، و جدا از هرآنچه صرفاً در پیش‌زمینه و در سطح وجود دارد.»

نکته دوم این‌که یاسپرس با تأکید بر نقش دانشگاه به عنوان اجتماعی از پاسداران حقیقت، خود را در همان سنتی قرار می‌دهد که بر عظمت دانشگاه آلمانی تأکید می‌کرد، یعنی از همان زمانی که کانت رساله‌اش درباره نزع دانشکده‌ها<sup>۱</sup> (*Der Streit der Fakultäten*, 1798)، و شلایرماخر، متأله آلمانی، که عمیقاً بر دین لیبرال در اروپا و ایالات متحده تأثیرگذار بود، مقاله‌ای درباره روح دانشگاه نوشت (*Gelegentliche Gedanken über Universitäten*), (1808).

شاید آلمان ادعا کند که در آغاز قرن نوزدهم نخستین کشور اروپایی بود که مطالبه برای آزادی اندیشه را که اسپینوزا در رساله الهیاتی-سیاسی<sup>۲</sup> در سال ۱۶۷۰ مطرح کرده بود جدی گرفت، اما به هیچ‌وجه تنها کشوری نبود که آثار مهمی درباره عملکرد ایدئال دانشگاه منتشر می‌کرد. پس از سرکوب طولانی آزادی دانشگاهی در فرانسه در زمان رژیم باستانی، انقلاب و ناپلئون، دو نویسنده فرانسوی به نام‌های ویکتور کوزن و ارنست رنان، که هر دو متأثر از تفکر آلمانی بودند، حدود اواسط قرن نوزدهم و پس از آن سعی کردند شأن آموزش عالی را در فرانسه احیا کنند. در انگلستان در همان زمانی که آکسفورد و کمبریج از خوابی طولانی و آرام بیدار می‌شدند، کاردینال نیومن رساله معروف خود را با عنوان ایده یک دانشگاه خاص و برجسته<sup>۳</sup> (۱۸۵۹) نوشت. و دو سال پیش از این‌که یاسپرس ویراست دوم از متن حاضر را منتشر کند، اورتگا ئی گاسیت مأموریت دانشگاه<sup>۴</sup> را منتشر کرد (۱۹۴۴)، نویسنده‌ای

- 
1. *The Strife of Faculties*    2. *Tractatus Theologico-Politicus*
  3. *The Idea of a University Defined and Illustrated*
  4. *The Mission of the University*

اسپانیایی که دیگر نمی‌توانست در سرزمین پدری‌اش بماند بلکه بایستی کل جهان را برای زندگی و تبادل فکری‌اش انتخاب می‌کرد.

اما در این‌جا نمی‌توانیم تأسف خود را پنهان کنیم. با وجود چنین آرمان‌های والایی در سنت ایشان و به‌رغم مقاومت شجاعانه برخی استادان، چه شد که دانشگاه‌ها در بسیاری از کشورهای اروپایی با حملات دیکتاتورها به شکل شرم‌آوری ویران شد؟

یک دلیل آن البته بی‌رحمی دولت‌های تمامیت‌خواه است و این‌که آن‌ها در دنبال کردن اهداف ویرانگرانه‌شان علیه آزادی بشر از هر ابزاری استفاده می‌کنند. دانشگاه‌ها تسلیحات نظامی یا ارتش ندارند و به طور قانونی یا غیرقانونی می‌توان آن‌ها را تعطیل و ساکت کرد.

اما دلیل دیگر این است که بجز چند استثنا، استادان دانشگاه‌های اروپا به تعامل میان حیات آکادمیک و محیط اجتماعی و سیاسی آن اهمیت چندانی نمی‌دادند. و این امر از نظر من به‌ویژه در مورد پژوهشگران آلمانی مصداق دارد، گرچه آن‌ها از جهات دیگر ممکن است شایستگی زیادی داشته باشند. در واقع، آن‌ها به دلیل سنت طولانی و مقدسشان احساس امنیت می‌کردند و فکر می‌کردند تا ابد زیر سایه حکومتی سخاوتمند و محترم باقی می‌مانند. به‌علاوه، آن‌ها از جایگاه اجتماعی بالایی نیز برخوردار بودند و وقتی به «منصبی» می‌رسیدند - که البته آسان هم نبود - درآمد بالایی داشتند. بنابراین، آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند که آزادی به قیمت هوشیاری و آماده بودن برای جانفشانی حاصل می‌شود؛ آن‌ها جایگاه بالای خود را مسلم می‌شمردند و نمی‌دیدند یا نمی‌خواستند ببینند که ابرها آسمان دانشگاه را تاریک و تاریک‌تر می‌کنند.

البته، در صورتی که آرمانی با اهداف حقیقی انسان منطبق باشد، به صرف این‌که انسان‌هایی ضعیف مدت‌زمانی آن را رها کرده‌اند، از حقیقت آن کم نمی‌شود. اگر اهدافی که هرگز به طور کامل دسترس‌پذیر نیستند، برای

وجدان آدمی چالش برانگیز و انگیزه بخش نمی بودند، مرزهای تمدن هرگز گسترش نمی یافتند. و گرچه در سرمای فکری آلمان، برخی از همکاران پرآوازه کارل یاسپرس در حوزه فلسفه تحت تأثیر ناسیونال سوسیالیسم به آرمان‌های حرفه‌ای خود خیانت کردند، او استوار ایستاد. حتی وقتی زندگی وی در معرض خطر بود، او چهره‌ای را از خود به نمایش گذاشت که رومی‌ها در باره حقیقت سخن می‌گفت، بلکه در آن زندگی می‌کرد، و از هر کسی که می‌خواست انسانی با دغدغه یک زندگی درست و اصیل باشد نیز همین را انتظار داشت.

ترجمه هیچ یک از آثار یاسپرس آسان نیست. نیازی به گفتن نیست که ایده دانشگاه به انگلیسی ترجمه نشده تا صرفاً کتابی به شمار فزاینده رساله‌هایی که درباره آموزش عالی نوشته شده اضافه شود. باید این کتاب را صدای انسانی بدانیم که پس از سال‌ها سرکوب و رنج، توانست باور خود را به ارزش جاودان و اساساً مهارناپذیر حقیقت بیان کند، و ما باید آن را تلنگری بدانیم برای داشتن نگاهی انتقادی به وضعیت خودمان.

رابرت اولیش

دانشگاه هاروارد

## مقدمه

دانشگاه اجتماعی از پژوهشگران<sup>۱</sup> و دانشجویان است که به کار جستجوی حقیقت می‌پردازند؛ اجتماعی که امور خود را اداره می‌کند بدون توجه به این‌که امکانات خود را از اوقاف، حقوق مالکیت قبلی، یا دولت می‌گیرد، یا این‌که مجوز اجرایی خود را از اجازه‌نامه‌های پایی، یا فرمان‌های سلطنتی یا مصوبه‌های دولتی دریافت می‌کند. در هر حال، وجود مستقل دانشگاه بازتابی از نیت آشکار یا تساهل مداوم بنیانگذار آن است. دانشگاه نیز همچون کلیسا خودآیینی خویش را - که حتی مورد احترام دولت نیز هست - از یک ایده‌آیدۀ جاویدان که خصلتی جهانی و فراملی دارد می‌گیرد: آزادی آکادمیک. این همان چیزی است که دانشگاه نیاز دارد و آن چیزی که برایش مسلم فرض می‌شود. آزادی آکادمیک اولویتی است که مستلزم تعهد به آموزش حقیقت است، هرچند کسی در بیرون یا درون دانشگاه بخواهد آن را محدود کند.

دانشگاه قسمی مدرسه است - اما مدرسه‌ای بسیار خاص. دانشگاه صرفاً مکانی برای آموزش نیست؛ بلکه دانشجو باید فعالانه در پژوهش مشارکت

---

1. scholars

کند و به واسطه چنین تجربه‌ای باید تربیت و انضباط فکری به دست آورد که در تمام زندگی‌اش در او باقی خواهد ماند. ایدئال این است که دانشجو به طور مستقل بیندیشد، به طور انتقادی گوش دهد و در قبال خود مسئول باشد. او در یادگیری آزاد است.

دانشگاه تنها مکانی است که در آن، با پذیرش دولت و جامعه، دوره‌ای خاص می‌تواند روشن‌ترین خودآگاهی ممکن را ایجاد کند و گسترش دهد. مردم می‌توانند در آن تنها به قصد جستجوی حقیقت جمع شوند. زیرا این حقی بشری است که انسان‌ها بتوانند در جایی بی‌هیچ قید و شرطی حقیقت را فقط به خاطر خودش جستجو کنند.

اما در عین حال برای دولت و جامعه منافع عملی در دانشگاه وجود دارد، زیرا دانشگاه فارغ‌التحصیلان خود را در اختیار آن دسته از مشاغل خدمات عمومی قرار می‌دهد که به توانایی علمی و تربیت فکری نیاز دارند. اندکند کسانی که سود بالقوه آن آموزش فکری را که فارغ‌التحصیلان دانشگاه از مشارکت در تحقیقات راستین، بدون توجه به موضوع و نتایج آن، به دست می‌آورند، انکار کنند. با وجود این، حتی اگر این فایده عملی محل تردید باشد، عزم بنیادین بشر راسخ باقی می‌ماند: عزم راسخ برای جستجوی حقیقت، بدون محدودیت و به هر قیمتی. انسان بدون چنین عزمی که او را به ادامه راه ترغیب کند هرگز نمی‌تواند به درجاتی از بصیرت که توانایی کسب آن‌ها را دارد دست یابد. بنابراین، دانشگاه نهادی با اهداف عملی است، اما این اهداف را تنها با تلاش روحی به دست می‌آورد که در وهله نخست از آن‌ها فراتر می‌رود تنها برای این‌که بعداً با روشنی، دوام، و آرامش بیش‌تر به آن‌ها بازگردد.

ممکن نیست بتوان به کلام گفت که حقیقت چیست و چگونه به دست می‌آید. در این جا پاسخ‌ها صرفاً به طور غیرمستقیم، در خود حیات دانشگاه خود را آشکار می‌سازند، و حتی پس از آن هم پاسخ‌هایی نهایی نیستند. بنابراین آنچه در پی می‌آید تنها تلاشی موقتی برای صورت‌بندی برخی از این پاسخ‌هاست. دانشگاه تحقق گروهی عزم بنیادین انسان به دانستن است. نخستین هدف



آن کشف این است که چه چیز قابل شناختنی وجود دارد و این که به واسطه شناخت چه بر سر ما می‌آید. این اشتیاق به دانستن خود را به واسطه مشاهده، تفکر روشمند، و نقادی خود که تمرینی برای کسب عینیت و بی‌طرفی است آشکار می‌سازد. این اشتیاق حتی زمانی که ما با خود محدودیت‌های هر شناختی و خطرهای تنش‌های ذاتی هر جستجوی فکری‌ای مواجه می‌شویم فعال است. وحدت<sup>۱</sup> و کلیت<sup>۲</sup> تشکیل‌دهنده خود ذات اراده انسان به دانستنند. در عمل، این وحدت و کلیت تنها در رشته‌های تخصصی تحقق می‌یابند، اما خود این رشته‌های تخصصی جز به منزله اجزائی از کالبدی واحد از دانش وجود ندارند. یکپارچگی رشته‌های مختلف آن‌ها را در نظامی به هم می‌پیوندد که در ظهور علم واحد، در الهیات، و در فلسفه به اوج خود می‌رسد. مطمئناً، در این نظام قطبیت‌هایی وجود دارد که گاهی پیوندشان را از دست می‌دهند و در ناسازگاری و تقابل کامل با هم قرار می‌گیرند. با وجود این، وحدت دانش حفظ می‌شود. زیرا با وجود کثرت فراوان در موضوعات و مسائل، دانشمندان به دلیل دیدگاه علمی<sup>۳</sup> مشترک، متحد باقی می‌مانند.

پس دانشگاه نهادی است که افرادی را که به طور حرفه‌ای به جستجوی حقیقت و انتقال آن در چارچوب ضوابط علمی می‌پردازند متحد می‌کند. از آن جا که حقیقت از طریق پژوهش نظام‌مند دسترس پذیر است، پژوهش نخستین مرکز توجه دانشگاه است. از آن جا که گستره حقیقت بسیار وسیع‌تر از گستره علم است، دانشمندان در مقام انسان، و نه صرفاً متخصص، باید خود را وقف حقیقت سازد. بنابراین، جستجوی حقیقت در دانشگاه مستلزم تعهد جدی سرتاسر وجود انسان است. مرکز توجه دانشگاه در درجه دوم آموزش است، زیرا حقیقت باید منتقل هم شود.

---

1. oneness    2. wholeness

۳. واژه آلمانی wissenschaft هم مطالعه در علوم طبیعی و هم مطالعه در علوم انسانی را شامل می‌شود. بنابراین در سراسر این کتاب، واژه «علمی» باید به هر دو معنی گرفته شود. — مترجم انگلیسی.

علاوه بر این، فهم نیازمند بلوغ فکری، نه فقط در ذهن، بلکه در سرتاسر وجود انسان است. بنابراین، آموزش و پژوهش باید هدفی فراتر از انتقال داده‌های صرف و مهارت‌ها داشته باشد. آموزش و پژوهش باید به واسطهٔ تعلیم و تربیت در گسترده‌ترین معنای آن در پی ساختن سراسر وجود انسان باشد.

ترسیم ایدهٔ دانشگاه بدین منظور است که خود را به سمت ایدئالی متمایل سازیم که تنها می‌توانیم به آن نزدیک شویم. ما در سه مسیر پیش خواهیم رفت.

نخست ماهیت حیات فکری را به طور کلی در نظر می‌گیریم، که یکی از اشکال آن در دانشگاه تحقق یافته است. سپس به مسئولیت‌هایی می‌پردازیم که ذاتی فهم جمعی حیات فکری در دانشگاهند. و سرانجام، بنیان‌های انضمامی دانشگاه را در نظر می‌گیریم و بررسی می‌کنیم که چگونه این بنیان‌ها عملکرد آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

## بخش اول

# حیات فکری

اگر دانشگاه در خدمتِ علم و پژوهش علمی<sup>۱</sup> است و اگر علم و پژوهش تنها زمانی موجودند که بخشی از حیات فکری فراگیر باشند، آنگاه این حیات فکری همان نیروی حیات‌بخش دانشگاه است.

حیات فکری، جدا از شکل دانشگاهی‌اش، می‌تواند اشکال بسیاری به خود بگیرد. مشخصهٔ آن در دانشگاه، دانشجویان<sup>۲</sup> نهادی شده هستند که همکاری منظم دارند. بنابراین، به منظور فهم ایدهٔ دانشگاه و اشکال نهادی آن باید به حیات فکری به طور عام و ماهیت علم و پژوهش به طور خاص بپردازیم.



## ماهیت علم و پژوهش علمی

### ویژگی‌های اصلی علم و پژوهش علمی

علم و پژوهش علمی تشکیل‌دهندهٔ مبنایی برای دانش هستند که روشمند، متقاعدکننده و دارای اعتبار عام است. بیایید هر کدام از این ویژگی‌های دانش علمی را بررسی کنیم.

نخست این‌که علم و پژوهش علمی از مفهوم روش جدایی‌ناپذیر است. موضوع بررسی من به‌خودی‌خود تعیین می‌کند که چگونه باید به سمت نتایج پیش روم. روش من مشخص‌کنندهٔ زاویهٔ دید و محدوده‌های موضوع کارم است. نقطهٔ مقابل تفکر علمی گمان‌پردازی غیرروشمند، و پذیرش غیرنقادانهٔ ایده‌ها با حسن‌نیت و خوش‌بینی است. حتی اگر آنچه بدین طریق پذیرفته می‌شود، به طور اتفاقی با نتیجهٔ یک پژوهش هماهنگی داشته باشد، این امر باعث نمی‌شود که این پذیرش غیرنقادانه حیثیت علم را داشته باشد. چنین دانشی در واقع قسمی «علم‌پرستی» خرافی است، مگر این‌که من بر ایده‌هایی که می‌پذیرم کنترل داشته باشم، به جای آن‌که قربانی بی‌دفاع این ایده‌ها باشم. دانش تنها زمانی نسبت خود را کسب می‌کند که ما روش به دست آمدن آن را فهمیده

باشیم؛ زمانی که زاویه دید و اهمیت آن را درک کرده باشیم. وقتی ما بدین طریق «امور واقع» را مشروط نکنیم، این امور به طور فریبنده‌ای مطلق جلوه می‌کنند. دوم این‌که دانش علمی متقاعدکننده است. حقایقی را می‌توان به طور علمی فهم کرد که صرفاً با شواهد عقلانی به دست آمده باشند. این دانش بدون نیاز به نقش داشتن شخصی من برقرار است. یقین فردی دقیقاً نقطه مقابل چنین دانشی است، زیرا حقیقت آن منوط است به سرسپردگی شخصی من به آن با توجه به زندگی خودم. به همین دلیل است که گالیله توانست در برابر تفتیش عقاید کلیسا به طرز معناداری حرف خود را پس بگیرد. (مشهور است که او پس از پس گرفتن فرضیه زمین متحرک خود، زیر لب گفت «اما حرکت می‌کند»). شاید این حرف واقعاً گفته نشده باشد، اما این داستان با روح آنچه رخ داده مطابقت دارد. گالیله می‌دانست که انکار او حقیقت را تغییر نمی‌دهد. از سوی دیگر، در مورد برونو، کوتاه آمدن و پس گرفتن تمام نظریات کم‌اهمیتش، با مقاومت شجاعانه در مقابل انکار کردن اساسی‌ترین باورهای فلسفی‌اش همراه شد. به این دلیل که حقیقت مدنظر آنان در یک سطح نظری محض متقاعدکننده نبود، با انکار برونو اعتبار خود را از دست می‌داد. بنابراین، حقیقت آنان تثبیت نمی‌شد مگر این‌که فیلسوف بدون اما و اگر و با اشتیاق تمام آن را تأیید و بنابراین اثبات می‌کرد.

سوم این‌که یافته‌های علمی از اعتبار عام برخوردارند. هر کسی می‌تواند استدلال در پس آن‌ها را بیازماید. به همین دلیل، اشاعه دانش علمی با حضور نگرش علمی همزمان است. اتفاق آرا نشانه اعتبار عام است. بنابراین، حقیقت علمی در هر جایی که مردم به طور علمی می‌اندیشند غلبه دارد. در فلسفه چنین اعتبار عامی به وضوح غایب است، زیرا اگر یک باور فلسفی خاص می‌توانست بر پذیرش عمومی حکمفرما باشد، دیگر نیازی به سرسپردگی شخصی من نداشت. در مقابل، نسبت دانش علمی به پذیرش عمومی آن وابسته است. تحقیقات علمی پیشرفت نمی‌کرد اگر یافته‌هایی که عامه را متقاعد می‌کنند در معنایی مطلق اعتبار می‌یافتند.